

امانت داری



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد
مصطفی و آل طاهرینش

تنها جایی که خدا فرموده: خدا امر کرده این کارو بکنید **درباره امانت**
داری است.

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا

(نسا ایه 58)

خداوند به شما امر کرده که امانت ها را به صاحبانش برگردانید..

و این نشان از اهمیت فوق العاده امانتداری در اسلام است.

ما پیرو پیامبری هستیم که به محمد امین معروف بوده است. ماهم که پیرو ان حضرت هستیم باید همیشه در زندگی در تمام مراحل چه در فقر و چه در ثروت باید امین باشیم....

ادم مسلمان تمام دنیارو بش بدند هرگز خیانت نمی کند..

اکثر مردم امانتدار هستند . بارها تو اخبار دیدیم که راننده تاکسی یا پاکبان یا پلیس یا دیگری کیف پراز، طلا و پول پیدا می کنه ولی امانتداری می کنه و به صاحبش بر می گردونه....

اگر به ما امانتی دادند برگردانیم و به وسوسه شیطان توجه نکنیم... یکی از امانتها مربوط به حفظ اسرار مردم می باشد.

کسانی که اسرار مردم دست انهاست باید همیشه امانت دار باشند و اسرار مردم را جایی نقل نکنند و آبروی مردم را حفظ نمایند.

وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ...

(مومنون ایه 8)

مومنین امانتدار هستند و به عهد خود عمل می نمایند.

امانتداری و ماندن بر عهد و پیمان

خداوند در عالم ذر از همه پیمان بندگی گرفت.

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ ۖ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ

(یس ایه 60)

ای فرزندان آدم! آیا با شما عهد (در عالم ذر) نبستم که شیطان را

مپرستید که او بی تردید دشمن آشکاری برای شماست؟

ولی وقتی انسان ها متولد شدند و بزرگ شدند اکثرا به عهد خدا پشت

کردند. و پیرو شیطان گشتند.

جز عده ای قلیل از مومنین.

مردم ایران که پیرو قران و اهل بیت هستند با پیروزی انقلاب اسلامی تبدیل به ام القرای جهان اسلام گشته است و الگوی خیلی خوبی برای مطلومین عالم و ملت‌های مسلمان شده است.

لذا باید همه اقشار مردم تلاش کنند مسلمان واقعی باشند و به دستورات قران و اهل بیت عمل نمایند.

یکی از دستورات قران و اهل بیت (ع) در مورد امانتداری است.

آیه ۵۸ سوره نسا می فرماید «انّ اللهَ یأمرُکمُ انْ تُؤدّوا الّاماناتِ الّی ٰ
«أَهْلِهَا؛ خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بدهید

آیه ۷۵ سوره آل عمران «وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِنطَارٍ يُؤَدِّهِ
إِلَیْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِدِینَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَیْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَیْهِ قَائِمًا؛ و در
میان اهل کتاب، کسانی هستند که اگر ثروت زیادی به رسم امانت به
آن‌ها بسپاری به تو باز می‌گردانند و کسانی هستند که اگر یک دینار هم

به آنان بسیاری به تو باز نمی‌گردانند؛ مگر تا زمانی که بالای سر آنها
«ایستاده (و بر آنها مسلط) باشی».

امانت‌داری از نگاه چهارده معصوم(ع)

پیامبر اکرم (ص) فرمود «اگر کسی تو را امین دانست و امانتی به تو سپرد، آن را به او بازگردان و اگر کسی به تو خیانت و دغل کاری کرد، «تو به او خیانت نکن

همچنین حضرت علی (ع) می فرماید «برترین درجات ایمان یک انسان، «امانت داری و امین بودن او است

در راستای امانت داری امام زین العابدین(ع) می فرماید «عَلَيْكُمْ بِأَدَاءِ الْأَمَانَةِ فَأَلْذَى بَعَثَ مُحَمَّدًا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَوْ أَنَّ قَاتِلَ أَبِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِيْتَمَنَنِي عَلَى السَّيْفِ الَّذِي قَتَلَهُ بِهِ لَأَدَيْتُهُ إِلَيْهِ؛ بر شما باد که امانت را (به صاحبانش) بازگردانید. قسم به آن کس که محمد(ص) را به حق به پیامبری فرستاد، اگر قاتل پدرم امام حسین(ع) شمشیری که با آن پدرم را شهید کرد، به من امانت می سپرد «آن را به او مسترد می کردم

همچنین امام جعفر صادق (ع) نیز در این خصوص فرمود «مَنْ أُؤْتِمِنَ عَلَى أَمَانَةٍ وَكَلَّ ابْلِيسُ بِهِ مَاءَ شَيْطَانٍ مِنْ مَرَدَّةِ أَعْوَانِهِ لِيُضِلُّوهُ وَ يُوسَّوسُوا وَ يُهْلِكُوهُ، إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ؛ هر گاه کسی امانتی را به عهده گرفت، ابلیس صد شیطان سرکش خود را بر او می‌گمارد تا آنچنان وی را اغوا و وسوسه کنند تا به شقاوت و نگون‌بختی‌اش منتهی گردد، مگر آن کس که خدا او را حفظ و مصونیت بخشد.

حضرت علی (ع) فرمود «إِيَّاكَ وَالْخِيَانَةَ فَإِنَّهَا شَرُّ مَعْصِيَةٍ، وَ إِنَّ الْخَائِنَ لَمُعَذَّبٌ بِالنَّارِ عَلَى خِيَانَتِهِ؛ بر حذر باش و از خیانت کردن پرهیز که خیانت بدترین گناهان است. آدم خیانکار به خاطر نامردی و خیانتش.» کیفر و عذاب او بدون تردید آتش جهنم خواهد بود.

پیامبر (ص) نیز در همین راستا فرمود «مَنْ خَانَ أَمَانَةً فِي الدُّنْيَا وَ لَمْ يَرُدَّهَا إِلَى أَهْلِهَا ثُمَّ أَدْرَكَهُ الْمَوْتُ مَاتَ عَلَى غَيْرِ مِلَّتِي؛ کسی که در دنیا در

یک امانت خیانت ورزد و به صاحبانش رد نکند تا اینکه مرگ او فرا
«برسد، او بر آئین من (اسلام) نمرده است

همچنین امام باقر(ع) فرمود «۳ چیز است که خدای متعال در آنها برای
کسی رخصتی قرار نداده؛ یعنی در مورد مؤمن و غیر مؤمن حکم آنها
فرق نمی‌کند. بازگرداندن امانت به انسان، وفای به عهد و نیکی کردن به
«پدر و مادر

ان مسئولی که امانت دار است و به قولش عمل می کند محبوبیت پیدا می
کند

رسول گرامی به خاطر پایبندی به عهد و پیمان و امانت‌داری، پیش از
بعثت نیز به «امین» شهرت یافته بودند. آن حضرت از همه نسبت به عهد
و پیمان وفادارتر بودند و هرگز در طول دوران زندگی‌شان خلاف عهد و
پیمان عمل نکردند. حضرت علی(ع) در توصیف آن حضرت می‌فرماید:

«كَانَ أَوْفَى النَّاسِ بِذِمَّتِهِ.»؛ از همه مردم، نسبت به آنچه تعهد کرده بود، وفادارتر بود.

امام جعفر صادق (علیه السلام): «الْأَمِينُ مَنْ خَشِيَ اللَّهَ. شخص امین آن «
(کسی است که از خدا می ترسد. (بحار، ج ۷۵، ص ۹۹

«پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم
أَذِّ الْأَمَانَةَ إِلَى مَنْ اتَّيَمَنَكَ وَلَا تَخُنْ مَنْ خَانَكَ
اگر کسی تو را امین دانست و امانتی به تو سپرد آن را به او برگردان و
اگر کسی به تو خیانت و دغلکاری کرد تو به او خیانت مکن.
(شهاب الاخبار، ص ۳۲۶

«مولى امير المؤمنين عليه السلام
إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا حَبَّبَ إِلَيْهِ الْأَمَانَةَ
خداوند بندهای را که دوست بدارد او را به حفظ امانت و امانتداری
(علاقمند می نماید. (فهرست غرر، ص ۲۶

«(امام محمد باقر (علیه السلام)

عَلَى حَاقَّتِي الصِّرَاطِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الرَّحِمُ وَالْأَمَانَةُ، فَإِذَا مَرَّ عَلَيْهِ الْوَصُولُ
لِلرَّحِمِ، الْمَوْدَى لِلْأَمَانَةِ لَمْ يُتَكَفَّ بِهِ فِي النَّارِ

در روز قیامت، رحم و امانت دو کناره پل صراط خواهند بود. کسی که
(در دنیا) صله ارحام بسیار به جا آورده و امانت دار امین باشد از
(نگونساری در آتش جهنم مصون خواهد ماند. (بحار، ج ۷۵، ص ۱۱۶)

«مولى امير المؤمنين عليه السلام»

شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَعْتَقِدُ الْأَمَانَةَ وَلَا يَجْتَنِبُ الْخِيَانَةَ

بدترین مردم کسی است که پای بند به امانت داری نیست و از خیانت و
(تعدی به دیگران هم دست بردار نیست. (فهرست غرر، ص ۲۶)

حضرت علی (ع) مدیران و کارگزاران خود را نیز به امانتداری و
وفاداری به عهد و پیمان فرا می خواندند. وقتی معاذ بن جبل را به عنوان
فرماندار یمن فرستادند، در نامه ای خطاب به وی چنین فرمودند:

«وَأَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَصِدْقِ الْحَدِيثِ وَالْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ وَإِادَةِ الْأَمَانَةِ وَتَرْكِ

الْخِيَانَةِ»؛ تو را به تقوای الهی، راست گویی، وفای به عهد، ادای امانت و

ترک خیانت سفارش می‌کنم...

هنگامی که رسول خدا(ص) عمر بن حزم را به عنوان کارگزار به یمن

فرستادند، در نامه‌ای به وی نوشتند: «هَذَا بَيَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ: (يَا أَيُّهَا

الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ)

رسول گرامی به عهد و پیمانی که با دشمنان اسلام می‌بست کاملاً وفادار

بودند و تحت هیچ شرایطی اقدام به نقض آن نمی‌کردند، جز اینکه طرف

مقابل اقدام به نقض آن نماید که در آن صورت، پیمان را ملغای اعلام

می‌نمودند.

نمونه‌های فراوانی در سیره آن حضرت داریم که پای‌بندی به عهد و

:پیمان را در عمل نشان داده‌اند؛ موارد ذیل از آن جمله‌اند

صلح حدیبیه: پیامبر در صلح حدیبیه، با مشرکان پیمان بسته بودند:

مسلمانان کسانی از قریش را که مسلمان شوند و از مکه به مدینه فرار

کنند، تحویل مکیان بدهند. پس از انعقاد این پیمان، اتفاقاً شخص تازه مسلمانی به نام ابوبصیر از مکه فرار نموده، وارد مدینه شد. مشرکان قریش هم طبق معاهده صلح، کسی را فرستادند تا ابوبصیر را تحویل گرفته، به مکه بازگردانند. پیامبر نیز بر اساس معاهده صلح، ابوبصیر را به فرستاده مشرکان تحویل دادند و به ابوبصیر فرمودند: «در دین اسلام، تخلف از معاهده جایز نیست و من با این‌ها پیمان بسته‌ام. تو با آن‌ها برو.» «و مطمئن باش خدا برای تو راه نجاتی فراهم خواهد ساخت

عُمَرَه القُضَاء: نمونه عملی دیگری از پای‌بندی پیامبر به عهد و پیمان، «عمره القُضَاء» می‌باشد. بر اساس یکی از مواد صلح‌نامه حدیبیه، مسلمانان می‌توانستند پس از یک سال از انعقاد صلح‌نامه، به مکه بروند و عمره به جا آورند و سه روز در مکه بمانند. پیامبر نیز به جای عمره‌ای که در سال ششم هجری از ایشان و یارانش فوت شده بود، در ذی‌قعدة سال هفتم هجری، با اصحاب خویش، که در سال قبل در حدیبیه شرکت داشتند، رهسپار مکه شدند. اهل مکه شهر را خالی گذاشتند. رسول گرامی و همراهانش سه روز در مکه ماندند و عمره بجا آوردند. روز چهارم نمایندگان قریش آمدند و اظهار داشتند که بر حسب قرارداد صلح،

هرچه زودتر مکه را ترک نمایید. برخی از یاران پیامبر از صراحت گفتار
نمایندگان قریش ناراحت شدند، اما آن حضرت کسی نبود که در
پایبندی به عهد و پیمان سستی نماید. به همین دلیل، دستور دادند تا
شب همه مسلمانان مکه را ترک نمایند، و همگی بلافاصله سرزمین حرم
را ترک کردند.

در روایت است که پیامبر اعظم (ص) با شخصی در مکانی وعده
گذاشتند. آن شخص این وعده را فراموش کرد. پیامبر سه روز در آن
مکان ماند تا این که آن شخص آمد. حضرت فرمود اگر نمی آمدی
. همینجا می ماندم تا بمیرم و از همینجا محشور شوم

.
کسیکه در دنیا به امانتی خیانت کرد و به صاحبش برگرداند و در آن «-
حال از دنیا رفت، به غیر دین من مرده است و خدا را در حالی که بر
«او غضبناک است، ملاقات خواهد کرد

فرمود: به فراوانی نمازها و روزه‌ها و حج و اعمال نیک و زمزمهٔ
شبانگاه مسلمانان نگاه نکنید، بلکه به راستگوئی و امانت داری آنان
بنگرید

علی بن الحسین (ع)، فرموده است :

علیکم باداء الامانه، فوالذی بعث محمداً بالحق نبیا، لو ان قاتل ابی «
الحسین بن علی (ع) ائتمنی علی السیف الذی قتله به لادیته الیه....

.چنانکه امیرمؤمنان علی (ع) فرموده است

اصل الدین اداء الامانه، و الوفاء بالعهد.....»

امیرمؤمنان علی (ع) خود این گونه بود، و سخت پایبند عهد و پیمان، و
اهل وفاداری بود، چنانکه در ماجرای حکمیت در پیکار صفین با آنکه
امام (ع) راضی بدان وضع نبود، اما چون پذیرفت و صلحنامه ای با معاویه
منعقد شد، آن را محترم شمرد و در پاسخ کسانی که خواهان نقض
عهدنامه پس از انعقاد آن بودند، فرمود

بعد ان کتبناہ ننقضہ؟ هذا لا يجوز.»

آیا پس از اینکه آن را نوشتیم نقض کنیم؟ این کار جایز نیست.....

ضررهای خیانت در امانت و عهد شکنی

آن جاهایی که وفاداری نبود. عهد شکنی بود. سخن بدون عمل بود به پیکره اهل بیت ع و به پیکره اسلام ضربه وارد شد. انجایی که عبیدالله بن عباس که فرمانده لشکر امام حسن (ع) بود با گرفتن یک میلیون سکه از معاویه، امام را تنها گذاشت. فرمانده بعدی هم با اینکه امام حسن (ع) او را به تقوا سفارش کرد با گرفتن پول، امام را تنها گذاشت. بعد هم

همسر امام حسن (ع) با وعده ازدواج با یزید، به امام خیانت کرد و امام را
با زهر شهید کرد اینها همه مصادیق سخن بدون عمل است

کسی که به حرفش عمل نمی کند هیچ قابل اعتماد نیست و در امتحانات
الهی مردود می شود

لذا همه شیعیان اهل بیت و همه مسلمانان به سفارش قران کریم باید به
سخنانشان پایبند باشند تا عاقبت به شر نشوند. همه کارمندان باید خوش
قول باشند. همه کارگران باید خوش قول باشند. همه روحانیت باید عالم با
عمل باشند. همه پزشکان همچنین. مخصوصا مسئولین باید به قولهایشان
عمل کنند تا کشور پیشرفت نماید. تا در جامعه روحیه اعتماد به هم
. گسترش یابد.

باز در روایت است:

لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ

کسی که به عهدش عمل نمی کند دین ندارد

حضرت رسول اکرم (ص) می فرماید: **(للمنافق ثلاث علامات: ان حدث**

كذب، ان ائتمن جان وان وعد خلف؛ منافق سه نشانه دارد: دروغ

گویی، خیانت در امانت و خلف وعده

لَيْسَ مِنَّا مَنْ خَانَ بِالْأَمَانَةِ

(هر کس در امانت خیانت کند پیرو ما نیست. (سفینه، ص ۴۳۳

«

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم

الْمَجَالِسُ بِالْأَمَانَةِ وَ إِفْشَاءُ سِرِّ أَخِيكَ خِيَانَةٌ

پیامبر با خیانت در امانت مخالفت کرد...

از حوادث جالب این که در ماجرای جنگ خیبر که در سال هفتم هجرت

رخ داد، آذوقه سپاه اسلام، تمام شد و از نظر غذا رسانی به قدری در

مضیقه قرار گرفتند که برای برطرف نمودن گرسنگی، از گوشت

حیواناتی مانند اسب، قاطر و... (که گوشتشان مکروه است) می خوردند،

در این شرایط چوپانی از یهودیان را دیدند که گوسفندهای آنها را از بیابان به سوی قلعه ها می برد، خواستند آن گوسفندان را به غنیمت بگیرند، چوپان گفت: این ها نزد من امانت است. پیامبر (ص) در برابر صدها سرباز گرسنه، با صراحت فرمود: «در آیین ما خیانت به امانت، یکی از بزرگ ترین جرم ها است، بر تو لازم است که همه گوسفندها را تا در قلعه ببری و به صاحبانش برسانی.» آن چوپان اسلام را پذیرفت، گوسفندان را به صاحبانش سپرد و سپس به سپاه اسلام پیوست و با یهودیان جنگید تا به شهادت رسید.....

هشدار شدید پیامبر(ص) به کسی که اندکی در امانت بیت المال خیانت کرده بود، او یکی از اصحاب به نام "مِدْعَم" غلام رفاعه بن زید بود، هنگامی که رسول خدا (ص) و همراهان از جنگ خیبر باز می گشتند به سرزمین وادی القری رسیدند، در آن جا مدْعَم مشغول پیاده کردن وسایل سفر پیامبر(ص) از پشت شتر بود، ناگاه تیری از ناحیه دشمن به پیکر مدْعَم اصابت کرد و به شهادت رسید، اصحاب دور جنازه مطهر او

جمع شدند و ضمن اظهار تأسف، خطاب به او گفتند: «بهشت بر تو گوارا باد.» پیامبر (ص) فرمود: «نه سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، اکنون زبانه های آتش از لباسی که مدغم پوشیده شعله ور است، چرا که او آن را از غنایم خیبر برداشته.» (و به امانت خیانت کرده است) حاضران از این سخن پیامبر (ص) به سختی تحت تأثیر قرار گرفتند، یکی از اصحاب به پیش آمد و عرض کرد: «ای رسول خدا! آیا من هم که دو بند کفش ناچیز را از غنایم برداشته ام، مجازات می شوم؟» پیامبر (ص) فرمود

يَقْدُّ لَكَ مِثْلَهَا فِي النَّارِ؛ برای تو نیز همانند آن دو بند کفش در آتش دوزخ بریده می شود

برصيصای عابد خیانت کرد...

ادم نباید هر امانتی را قبول کند. برصيصای عابد هفتاد سال عبادت کرد. تاجر شهر دخترش را نزد او امانت گذاشت. شب شیطان برصيصا را وسوسه کرد. با دختر زنا کرد. بعد برای فرار از بدنامی، دختر را کشت بعد... با شرک مرد!

اگر عاقل بود این امانت را قبول نمی کرد...

میرداماد امانتداری کرد...

شب طلبه جوانی به نام محمد باقر در اتاق خود در حوزه علمیه مشغول مطالعه بود به ناگاه دختری وارد اتاق او شد در را بست و با انگشت به طلبه بیچاره اشاره کرد که ساکت باشد.

دختر گفت : شام چه داری ؟

طلبه آنچه را که حاضر کرده بود آورد و سپس دختر در گوشه ای از اتاق خوابید و محمد به مطالعه خود ادامه داد .

از آن طرف چون این دختر شاهزاده بود و بخاطر اختلاف با زنان دیگر از حرمسرا خارج شده بود لذا شاه دستور داده بود تا افرادش شهر را بگردند ولی هر چه گشتند پیدایش نکردند .

صبح که دختر از خواب بیدار شد و از اتاق خارج شد ماموران شاهزاده خانم را همراه محمد باقر به نزد شاه بردند شاه عصبانی پرسید چرا شب به ما اطلاع ندادی و

محمد باقر گفت : شاهزاده تهدید کرد که اگر به کسی خبر دهم مرا به دست جلاد خواهد داد شاه دستور داد که تحقیق شود که آیا این جوان خطائی کرده یا نه ؟

بعد از تحقیق و اثبات پاکدامنی ، از محمد باقر پرسید چطور توانستی در برابر نفست مقاومت نمائی؟

محمد باقر 10 انگشت خود را نشان داد و شاه دید که تمام انگشتانش سوخته و ... لذا علت را پرسید،

طلبه گفت : چون او به خواب رفت، نفس اماره مرا وسوسه می نمود هر بار که نفسم وسوسه می کرد یکی از انگشتان را بر روی شعله سوزان

شمع می گذاشتم تا طعم آتش جهنم را بچشم و بالاخره از سر شب تا صبح بدین وسیله با نفس مبارزه کردم و به فضل خدا ، شیطان نتوانست مرا از راه راست منحرف کند و ایمان و شخصیتم را بسوزاند.

شاه عباس از تقوا و پرهیز کاری او خوشش آمد و دستور داد همین شاهزاده را به عقد میر محمد باقر در آوردند و به او لقب میرداماد داد و امروزه تمام علم دوستان از وی به عظمت و نیکی یاد کرده و نام و یادش را گرامی می دارند. از مهمترین شاگردان وی می توان به ملاصدرا اشاره نمود...

شخصی از ذوالنون مصری از عرفای بزرگ خواست اسم اعظم به او بیاموزد...

شخصی از ذوالنون خواست اسم اعظم به او بیاموزد.ذوالنون قبول نمی کرد تا اینکه ان شخص خیلی اصرار نمود.ذوالنون گفت امتحانی بکنم

بینم چکاره ای! بسته ای کوچک به او داد و گفت برو این را به فلان عارف در فلان شهر برسان و نباید بسته را باز کنی!

ان شخص حرکت کرد . درین راه باخود گفت بسته را باز کنم بینم داخلش چیست! وقتی باز کرد بچه موشی بیرون گرید و رفت! او عصبانی برگشت و گفت مرا مسخره کرده ای؟ ذوالنون گفت تو که نتوانستی امانت داری کنی و بسته ای را به شهری برسانی چطور میخواهی با دانستن اسم اعظم ، خود را کنترل کنی و خرابی ببار نیاوری!

پادشاه هند برای امام صادق(ع) کنیزی فرستاد....

ماجرای نامه پادشاه هند به امام جعفر صادق(ع)

امام کاظم(ع) می فرماید: پادشاه هند ، کنیز زیبایی را توسط برخی از معتمدین خود به همراه هدایای زیادی برای پدر بزرگوارم امام جعفر صادق(ع) فرستاد ، وی در ضمن نامه ای به حضرتش نوشت

بسم الله الرحمن الرحيم

. من ملك الهند إلى جعفر بن محمد الطاهر من كلّ نجس

به نام خداوند بخشنده مهربان

از طرف پادشاه هند به خدمت جعفر بن محمد ، آن شخصیت پاکیزه ای
. که از هر پلیدی و آلودگی دور است

اما بعد، خداوند مرا، توسط شما هدایت و راهنمایی فرمود، یکی از
کارگزاران من ، کنیز زیبایی را به من هدیه نمود ، من تاکنون کنیزی به
زیبایی او ندیده ام، وی دارای جمال، بزرگواری، خرد و کمال است، وی
را به من هدیه نمود تا فرزندی برای من بیاورد و پس از من زمام امور را
بدست بگیرد.

من از او و امر او در شگفت شدم، یک شبانه روز نزد من بود و من در او و جلالتش فکر می کردم . جز شما کسی را شایسته او ندیدم ، آن کنیز را . به همراه مقداری زیورآلات و جواهر و عطر به حضور شما فرستادم

من همه وزیران، کارگزاران و اُمّانی خودم را جمع نموده و از میان آنان هزار نفر که شایسته امانت داری بودند ، برگزیدم، و از هزار نفر ، صد نفر، و از صد نفر ، ده نفر و از ده نفر یک نفر به نام (میزاب بن حباب) انتخاب کردم ، در کشورم کسی را عاقل تر و شجاع تر از او نیافتم، اینک . این هدایا و این کنیز را توسط او خدمت شما فرستادم

کاروان هدایا به وسیله میزاب به راه افتاد و وارد شهر مدینه شد، حضرت او را راه نداد، وی مکرّر به پشت در آمده و کسانی را شفیع قرار داد تا اجازه ورود بدهد ، امام صادق(ع) به او فرمودند : ای خائن ، از آن جایی که آمده ای با هدایایت باز گرد

او گفت: آیا پس از آن که راه طولانی را با زحمت شدید متحمل شده و اینک هدایا را کنار درب آورده ام، هدیه پادشاه را نمی پذیرید؟

امام صادق(ع) فرمودند: تو نزد من پاسخی نداری، و من پذیرای هدایای تو نیستم، زیرا که تو در آنچه آوردی و امین شدی، خیانت کردی.

او گفت: سوگند به خدا، من نه به شما و نه به پادشاه، خیانت نکرده ام.

امام صادق(ع) فرمود: اگر تگّه ای از لباسهایت بر خیانت تو گواهی بدهد آیا اسلام می آوری؟

گفت: مرا از این کار عفو کنید و هر چه دوست دارید، بپرسید؟

او پوستینی بر تن داشت، امام جعفر صادق(ع) دستور داد تا آن را از تنش در آورده و در گوشه ای از اتاق بگسترانند. آنگاه امام جعفر

صادق(ع) برخاست و دو رکعت نماز گزارد، رکوع و سجودش را طولانی نمود، و آنچه می خواست دعا فرمود، وقتی سر از سجده بر داشت نور از چهره حضرتش می درخشید، رو به آن پوستین کرد و فرمودند :

أَيُّهَا الْفَرَوُ الطَّاعِ لِلَّهِ تَعَالَى، تَكَلَّمْ بَمَا تَعْلَمُ مِنْهُ ، وَصِفْ لَنَا مَا جَنَى

ای پوستینی که در اطاعت خدا هستی، آنچه از این مرد می دانی بازگو و جنایت او را برای ما توصیف کن،

امام کاظم(ع) می فرماید : پوستین باز شد آنگاه جمع شد تا آن که همانند یک گوسفند کامل گشت ، و (به اذن خدا) لب به سخن گشود -
:که همه حاضران در مجلس صدای او را شنیدند - و گفت

ای فرزند رسول خدا، ای راستگو، این مرد را پادشاه هند به عنوان فرد
معتد و امین خود قرار داده و این کنیز را به همراه اموالی بدو سپرد، و
در مورد نگهداری آنها خیلی سفارش نمود.

ما به راه افتادیم و بر این حال بودیم تا این که به بیابانی رسیدیم ، دچار
بارش باران شدیم، و هر چه داشتیم خیس شد، ما در آن بیابان یک ماه
کامل توقّف نمودیم تا این که خورشید از پشت ابرها بیرون آمده و باران
باز ایستاد، ما هر چه داشتیم بر روی سنگ (پهن کرده و بر) درختان
. آویزان کردیم تا خشک گردد .

این مرد، غلامی به نام بشیر را که خدمتگزار آن کنیز بود خواست و
گفت: بشیر، برو این شهر و مقداری خوراک تهیّه کن تا وسایلمان خشک
می گردد، از غذای این شهر بخوریم ، آنگاه مقدار زیادی درهم به او داد
. و او راهی شهر شد .

وقتی او رفت، میزاب به این کنیز دستور داد از خیمه مخصوص خود خارج شود و در خیمه ای که در برابر آفتاب زده اند ، بنشیند، و به او گفت:

از این خیمه به چشم انداز درختان و این شهری که در نزدیکی آن هستیم نگاه کن.

کنیز از خیمه خارج شد، چون زمین گل آلود بود، لباس از ساقهای خود بالا زد و روسری او افتاد، این خائن ، به او و زیبایی و جمال او نگریست و او را به سوی خود دعوت کرد و او نیز پذیرفت، پس مرا بر زمین گسترانید، و با او درآمیخت و مرتکب عمل زنا شد و بدین وسیله بر تو – ای فرزند رسول خدا ، – خیانت کرد .

این بود قصّه او و آن کنیز، من از تو می خواهم به حقّ آن خدایی که خیر دنیا و آخرت را برای تو جمع کرده ، از خداوند بخواهی که مرا به خاطر فرش قرار گرفتیم بر فسق و فجور آنان عذاب ننماید

امام کاظم(ع) می فرماید: در این هنگام ، امام صادق(ع) گریست و من ، و همه حاضران در مجلس گریه کرده و (از ناراحتی و وحشت) رنگشان زرد شد

میزاب) نیز ترسید و وحشت و لرز شدیدی او را فرا گرفت و خود را (سجده کنان برای خدا بر زمین انداخت و گفت: می دانستم که جدّ تو بر مؤمنان مهربان بود، بر من رحم کن خدای بر تو رحم نماید، تو از اخلاق جدّت الگو بگیر و پادشاه را از قصّه من آگاه نکن، که من خطا کردم

امام جعفر صادق(ع) فرمود: من هرگز بر تو رحم نکرده و مهربانی نخواهم کرد ، جز آن که به خیانت خودت اعتراف کنی

آن مرد هندی همان گونه که پوستین خبر داده بود به خیانت خودش
اعتراف نمود.

امام کاظم(ع) می فرماید: وقتی پوستین را پوشید آن جمع شد و گلوی او
را فشرد به گونه ای که صورتش سیاه گشت

امام صادق(ع) فرمود: ای پوستین ، او را رها کن

پوستین گفت: به حق خدایی که تو را امام قرار داده ، اجازه بده تا او را
بکشم ،

امام صادق(ع) به او فرمود: این شخص پلید را رها کن تا به سوی پادشاه
. خود باز گردد ، و توسط او مجازات شود

این حدیثی طولانی هست ، اینجا مختصرش را گفتیم ، برای حدیث (کاملش به کتاب (الثاقب فی المناقب) رجوع نمایید^۱

امیرالمومنین(ع)نقشه دو مرد حيله گر را افشا کرد...

دو مرد صد دینار در کیسه‌ای گذاشته و در نزد زنی به امانت سپردند و به او گفتند

هرگاه ما هر دو با هم نزد تو آمدیم امانت ما را بازگردان و اگر یکی از ما بدون دیگری بیاید، حق نداری امانت را باز پس دهی

چون مدّتی از این ماجرا گذشت، یکی از آن دو مرد برای دریافت کیسه پیش آن زن آمد و گفت

رفیق من وفات کرده است، صد دینار ما را پرداخت کن

زن از دادن امانت خودداری کرد. آن مرد نزد اقوام زن رفت و مطلب را به آنان بازگو کرد و در اثر تحمیل و توصیه آنان زن امانت را رد کرد

پس از یک سال رفیق دیگرش آمد و گفت

.صد دیناری را که در نزد تو به امانت گذاشته‌ایم، پس بده

زن گفت

مدّتی پیش رفیق تو آمد و اظهار نمود که تو وفات کرده‌ای و من به ناچار

.امانت را به او پس دادم

آن مرد در گرفتن امانت اصرار ورزید و کار به نزاع کشید و هر دو پیش

.حاکم رفتند و جریان امر را به او گفتند

حاکم به آن زن گفت

.تو ضامن امانتی و باید پول را به این مرد پردازی

زن گفت

تو در میان ما قضاوت نکن، و ما را خدمت امام علی (ع) بفرست، تا او

.میان ما حکم فرماید. حاکم قبول کرد

چون آنها پیش حضرت امیرالمؤمنین(ع) حاضر شدند، حضرت دانست

.که آن دو مرد با هم تبانی کرده و حيله‌ای به کار برده‌اند

از این جهت به آن مرد فرمود

در موقع سپردن امانت مگر شرط نکرده بودید که برای گرفتن آن باید
هر دو با هم بیایید و اگر یکی از شما بیاید پول را پس نده

گفت: بله

امام که متوجّه حيله آنان شده بود، فرمود

پول تو نزد ما حاضر است، اگر می خواهی برو رفیق خود را هم بیاور، تا
پولتان را بدهم

آن مرد حيله گر سرافکنده باز گشت^۲

خیانت در دادن کوپن!

اقایی می گفت پدرم عامل توزیع کوپن بود. او همه کوپن ها یی که دولت به او می داد تا به مردم بدهد را ازاد می فروخت....

اکثر پرونده ها درباره خیانت در امانت...

بنده روزی پیش یکی از دوستان قاضی بودم پرونده ها یی که میاوردند اکثر موضوعش خیانت در امانت بود!

هیات امنای برای اینکه امانتداری خادم را امتحان کنند...

در یکی از مساجد ،هیات امنای برای اینکه امانتداری خادم را امتحان کنند پولی به شخصی دادند و گفتند بده به خادم و بگو به هیات امنای بدهد. خادم پول را گرفت و در جیب خود گذاشت...هیات امنای عذر او را خواستند!

فرمانده صندوق پر از طلا را امانت گذاشت و رفت...

در سرزمین دمشق، بازرگانی زندگی می کرد که کارش امانتداری بود. او از این راه پول در می آورد و زندگی می کرد. روزی، در امانت کسی خیانت کرد. همه بازرگانان این موضوع را فهمیدند و از او متنفر شدند. از آن پس، کار و کاسبی مرد بازرگان به هم خورد و بیچاره شد. او به بیشتر مردم شهر بدهکار بود. این مرد بازرگان، پسری داشت بسیار باهوش و دانا. پسر که حال و روز پدر خود را دید، از عاقبت او عبرت گرفت و رو به درگاه خداوند آورد. او نماز می خواند و سعی می کرد که در فقر و بدبختی، صبور باشد. فرماندهی، همسایه آنها بود که در لشکر «عبدالملک مروان» خدمت می کرد. روزی عبدالملک، فرمانده را با لشکری به جنگ روم فرستاد. پیش از عزیمت، فرمانده، پسر مرد بازرگان را صدا زد و در جایی با او خلوت کرد و گفت: «من دختری کوچک دارم که برایش مقداری پول پس انداز کرده ام. امروز مرا به جنگ با روم می فرستند. این پول ها را پیش تو به امانت می گذارم. اگر

خدا خواست و زنده برگشتم، پاداش کار تو را می دهم. اگر در جنگ کشته شدم، یک دهم پول ها را برای خودت بردار و باقی آن را به دختر من بده.» پسر بازرگان قبول کرد. فرمانده رفت و دو کیسه پر از سکه های طلا آورد و آنها را به امانت پیش او گذاشت و در مقابل آن، هیچ مدرکی هم نگرفت. فرمانده به جنگ روم رفت و شهید شد. وقتی این خبر به شهر رسید مرد بازرگان به پسر خود گفت: «می دانی که ما خیلی فقیر و بیچاره هستیم

پول های فرمانده در دست توست و کسی هم خبر ندارد. پس بیا تا آنها را خرج خودمان کنیم.» پسر گفت: «تو به خاطر خیانتی که کرده ای به این روز افتاده ای، اگر جان مرا هم بگیری هرگز در این امانت خیانت نمی کنم.» یکسال گذشت، فرزندان و دختر فرمانده که بی سرپرست مانده بودند، فقیر و بیچاره شدند. یک روز پیش پسر بازرگان که می دانستند دانا و با سواد است رفتند. از او خواهش کردند که از قول آنها شکایتی به عبدالملک مروان بنویسد و از او چیزی بخواهد. نامه را نوشت و پیش او فرستاد، از طرفی دیگر، وقتی پسر از تصمیم و وضع آنها آگاه

شد، گفت: «غصه نخورید! پدر شما امانتی پیش من گذاشته و وصیت کرده که یک دهم آن را برای خودم بردارم و باقی را به شما بدهم، اما گفته بود هر وقت فرزندان من بی پول و فقیر شدند، پول ها را به آنها بده. من هم تا امروز دست به این امانت نزده و در کیسه ها را باز نکرده ام. حالا که محتاج شده اید، وقت آن رسیده که پول ها را به شما بدهم

اگر دوست دارید یک دهم پول ها را که سهم من است بدهید، اگر نه که هیچ.» فرزندان فرمانده خیلی خوشحال شدند و گفتند: «ما همان مقدار که پدرمان وصیت کرده است به تو می دهیم و کمی هم از سهم خودمان اضافه می کنیم.» پسر بازرگان رفت و کیسه های پول را آورد. فرزندان فرمانده، دو هزار دینار به او دادند و بقیه را برای خود برداشتند و او را دعا کردند. روزی عبدالملک به یاد فرزندان فرمانده اش افتاد و پرسید: «حال آنها چه طور است؟» گفتند: «خوب است و مشکلی ندارند.» گفت: «یادم می آید که به من شکایت کرده بودند و از فقر و بدبختی خود می نالیدند. چطور شد که امروز مشکلی ندارند؟» بعد دستور داد آنها به حضورش بیایند. عبدالملک از حال آنها پرسید، آنها هم ماجرا را تعریف

کردند و گفتند که پدرشان امانتی پیش پسر بازرگان گذاشته بود.
عبدالملک گفت: «عجیب است! یعنی آن پسر این قدر درستکار و
امانتدار است؟ با اینکه می دانسته صاحب پول ها کشته شده است و هیچ
کس هم از آن امانت خبر ندارد، خیانت نکرده و پول ها را به دست شما
داده است؟! چنین آدمی لیاقت پاداش بیشتری را دارد.» دستور داد که
پسر بازرگان را بیاورند. بعد هدیه های گرانبهایی به او داد و او را رئیس
خزانه خود کرد. پسر بازرگان به خاطر درستکاری و امانتداری خود،
ثروت زیادی به دست آورد و در بغداد هیچ کس از او ثروتمند تر نبود.

الان در دوره ای هستیم که ادم امین کمیاب شده!فروشگاهها دنبال ادم
امین هستند. افرادی که می خواهند خمتکار برای خانه شان بیاورند دنبال
ادم امین هستند...
ادم امین طلاست....

امانت به پیامبر صلی الله علیه و آله و قریش >>

رسول اکرم صلی الله علیه و آله ، پس از هجرت از مکه به مدینه،
امیرالمؤمنین علیه السلام را در مکه گذاشت و فرمود: ودایع و امانتی که
در نزد من بوده را به صاحبانش برگردان

حنظله پسر ابوسفیان) به (عمیر بن وائل) گفت: (به علی علیه السلام)
بگو من در نزد پیامبر، صد مثقال طلای سرخ به امانت گذاشتم و به خاطر
این که به مدینه فرار کرده، تو باید امانت مرا بدهی و اگر شاهی
(.بخواهد، ما جماعت قریش بر این امانت گواهی می دهیم

عمیر، قصد انجام چنین کاری را نداشت اما حنظله به عمیر، مقداری طلا و
گردنبند هند زن ابوسفیان را داد و او را وادار کرد تا از علی علیه السلام
چنین درخواستی را بکند

عمیر در مقابل امام علی ، ادعای امانت کرد و گفت:افرادی همچون ابوجهل و اکرمه و عقبه و ابوسفیان و حنظله بر ادعایم گواهی می دهند

امام فرمود:این مکر و حيله به خودشان بازگردد، برو در کعبه گواهانت را حاضر کن، و او نیز همین کار را انجام داد؛ امام علی از هر یک از حضار، علائم امانت را پرسید. امام فرمود:عمیر، این امانت را چه زمانی به محمد صلی الله علیه و آله دادی؟ گفت:صبح، محمد صلی الله علیه و آله به بنده خود داد

فرمود:ابوجهل چه زمانی عمیر، امانت را به محمد صلی الله علیه و آله داد؟ گفت:نمی دانم

امام نیز همین سؤال را از ابوسفیان پرسید؟ گفت:او امانت را در هنگام غروب شمس در آستین خود گذاشت

بعد از حنظله این سؤال را پرسید؟ گفت: امانت را در حین ظهر گرفت و در پیش روی خودش نهاد.

بعد از عقبه پرسید؟ گفت: او به دست خودش امانت را در هنگام عصر گرفت و به خانه برد.

حضرت علی نیز از عکرمه سؤال کرد و او در جواب به امام گفت: محمد صلی الله علیه و آله در زمانی که روز، روشن شده بود؛ امانت را گرفت و آن را به خانه فاطمه علیه السلام فرستاد.

امام، پس از بازگو کردن اختلاف در امانت برای آن ها، مکرشان را نمایان کرد و بعد به عمیر گفت: علت دگرگون و زرد شدن رنگ چهره ات در زمانی که دروغ میگفتی چه بود.

او در پاسخ گفت: همانا مرد حيله گر ، رنگش سرخ نگردد: به خدای كعبه
كه من نزد محمد صلى الله عليه و آله هيچ امانتي ندارم و حنظله، اين
خديعت را با دادن رشوه اى به من آموخت و اين گردن بند دهند (همسر
ابوسفیان) كه نامش بر روى آن نوشته شده ، از جمله ی آن رشوه می
باشد.

به هيچ امانتي نبايد خيانت كرد >>

عبداله بن سنان) در خصوص امانتداری گفت: در مسجد، نزد امام صادق (
رفتم و ایشان نماز عصرش را تمام کرده بود و رو به قبله نشسته بود

عرض کردم برخی از پادشاهان و امراء از ما بعنوان امين یاد می کنند و
اموالی را نزد ما به امانت می گذارند ولی خمس مالشان را نمی دهند، آیا
اموالشان را برگردانیم یا تصرف کنیم؟

امام در جواب به او سه مرتبه فرمود: به خدای کعبه اگر ابن ملجم به من امانتی را بسپارد، هر زمانی که آن را خواست به او برمیگردانم.

حکایت امانت داری بازرگان و دوستش!.....

در شهری کوچک که مردمان خوب و باصفایی داشت و همه مردم از حال هم با خبر بودند و جویای احوال هم می شدند، بازرگانی زندگی می کرد که در صداقت و راستگویی زبانزد خاص و عام بود و در مواقع ضروری به همه کمک می کرد. از بد روزگار این بازرگان دوستی داشت که بسیار طماع و پول دوست بود و به مال دنیا دلبستگی بسیار شدید داشت، اما خود را پیش بازرگان فردی صادق و امانتدار نشان می داد. روزی بود و روزگاری بود. در زمان قدیم که تاجرها خودشان برای خرید جنس به شهرها و کشورها مسافرت می کردند یک بازرگان کم سرمایه می خواست به سفری برود و می خواست برای احتیاط مقداری از سرمایه اش را در وطن خود باقی بگذارد که اگر مثلاً در بیابان مالش را دزد برد وقتی به شهر خود برمی گردد بی مایه نباشد. چون نمی دانست

سفرش چقدر طول می کشد و فکر می کرد که امانت گذاشتن پول نقد هم کار خوبی نیست این بود که صد من آهن خرید و آن را در خانه دوست خود امانت گذاشت تا اینکه از سفر برگردد و پس بگیرد. با خودش می گفت: «آهن از همه چیز بهتر است و چون وزنش زیاد و قیمتش کم است کسی آن را نمی دزدد، نه مثل پارچه آتش می گیرد و نه مثل جنس خوراکی فاسد می شود، شکستنی هم نیست، کهنه شدنی هم نیست.» و چون از امانت و دیانت دوست خودش هم مطمئن بود خیالش از همه جهت راحت بود. آهن ها را در خانه دوست خودش امانت گذاشت و خدا حافظی کرد و رفت. مسافرتش یک سال طول کشید و وقتی برگشت جنس های دیگری که آورده بود مشتری نداشت و چون قیمت آهن خیلی ترقی کرده بود فکر کرد که اول آهن هایی را که در خانه دوستش امانت گذاشته است بفروشد تا بعد جنس های دیگر مشتری پیدا کند. پس برای بازگرفتن آهن های امانتی رفت به خانه رفیقش. اما آن دوست قدیم به فکر خیانت افتاده بود و آهن ها را برده بود در جای دیگر پنهان کرده بود و می خواست از پس دادن آن خودداری کند. این

بود که وقتی بازرگان بعد از سلام و علیک و احوال‌پرسی گفت «آمده‌ام
«آهن‌ها را ببرم».

دوست قدیم اول خیلی به او تعارف کرد و خوشامد گفت و بعد او را
داخل خانه برد و گفت: «دوست عزیز، از این پیشامد خیلی متأسفم ولی
حقیقت این است که آهن‌های امانت تو را در گوشه انبار گذاشته بودم و
در آن را قفل کرده بودم و از محفوظ بودن آن اطمینان داشتم تا اینکه
یک روز برای کار دیگری به انبار رفتم و خبردار شدم که موشی در آنجا
بوده و چون مدتی در انبار بسته بوده موش فرصت را غنیمت دانسته و
تمام آهن‌ها را خورده است. البته خیلی از این بابت متأسف شدم اما
چاره‌ای نمی‌توانستم بکنم. این است که خیلی از شما شرمندهام که این
«خبر را به شما می‌دهم»

مرد بازرگان که فهمید رفیقش می‌خواهد با این حرف‌ها سرش را کلاه
بگذارد، فکر کرد که با آدم به این پررویی و بدجنسی حرف حسابی زدن

فایده ندارد و باید با حيله‌ای از او اقرار گرفت. این بود که سعی کرد از این حرف عجیب عصبانی نشود و خودش را خونسرد و آرام نگاه داشت و جواب داد: «بله، حق با شماست، من هم شنیده‌ام که موش آهن را بسیار دوست می‌دارد و هر جا که این لقمه چرب و نرم را پیدا کند می‌خورد و البته شما هیچ تقصیری ندارید تقصیر از من است که فکر «موش را نکرده بودم»

رفیق خائن از شنیدن این جواب خوشحال شد و با خود گفت: «حالا که این احمق قصه موش را باور کرد بهتر است او را دعوت کنم و یک شام مفصل هم به او بدهم تا کاملاً دوستی خود را به او ثابت کرده باشم و اگر در دلش شک و تردیدی پیدا شده رفع شود.» پس او را با اصرار زیاد به شام دعوت کرد و گفت «مدتهاست یکدیگر را ندیده‌ایم و خواهش می‌کنم امشب را تشریف بیاورید شامی باهم صرف کنیم»

بازرگان گفت: «از لطف شما متشکرم، چون امشب کار مهمی دارم فردا ظهر برای صرف ناهار خدمت می‌رسم.» و با مهربانی با او دست داد و خداحافظی کرد و رفت. ولی وقتی از خانه بیرون آمد بچه کوچک صاحب‌خانه را که دم در خانه بازی می‌کرد بغل کرد و او را به خانه خود برد و به زنش سفارش کرد که تا فردا شب این بچه را باکمال مهربانی نگاهداری کند. آن وقت فردا نزدیک ظهر خودش برای صرف ناهار در خانه دوستش حاضر شد.

صاحب‌خانه که از گم شدن بچه‌اش خیلی پریشان و ناراحت بود از بازرگان عذرخواهی کرد و گفت: «ای مهمان عزیز، امروز مرا معذور بدارید چون از دیروز بچه کوچکم گم شده و از دیشب تا حالا در تمام شهر جستجو کرده‌ایم و هیچ‌کسی از او خبری نداده و بسیار ناراحت و پریشانم و هیچ حواس پذیرایی از شما را ندارم.» بازرگان گفت: «آیا بچه شما پسر نبود؟»

» صاحب‌خانه گفت: «چرا

»پیراهن راه‌راه و جلیقه مشکی تنش نبود؟ کلاه بافتنی نداشت؟» -

»چرا، چرا» -

»شلوار سفید و کفش مشکی نداشت؟» -

»صاحب‌خانه با اضطراب تمام گفت: «چرا خودش است. کجا او را دیدی؟

بازرگان گفت: «دیروز که من از خانه شما بیرون رفتم، وقتی سر کوچه

رسیدم دیدم یک کلاغ سیاه یک بچه را با همین نشانی‌ها که گفتم به

نیشش گرفته بود و پرواز می‌کرد. لابد همین بچه شما بوده که کلاغ او را

»برده است

صاحب‌خانه فریاد زد که «ای دیوانه احمق هالو! حرف محال چرا می‌زنی و دروغ به این بزرگی چرا می‌گویی؟ کلاغی که تمام وزن خودش نیم‌من نیست چه طور می‌تواند بچه‌ای را که وزنش ده من است بلند کند و روی «هوا پپرد، این چه حرف چرندی است که می‌زنی؟

بازرگان جواب داد: «ولی به نظر من هیچ تعجبی ندارد. **در شهری که** موشش بتواند صد من آهن بخورد کلاغش هم می‌تواند بچه‌ای را برد و هیچ عجبی هم نیست.» صاحب‌خانه از شنیدن این حرف شستش خبردار شد که اوضاع از چه قرار است و کار، کار خود بازرگان است و دانست که جواب دندان‌شکن برای دروغ‌های خودش است. این بود که دست از بدجنسی برداشت و گفت: «**فهمیدم، فهمیدم، ای برادر آهنت را موش** **نخورده بچه‌ام را بیار و آهنت را ببر!**» همان جواب داد: «من هم درست فهمیده‌ام ای برادر، کلاغ، بچه‌ات را نبرده. آهنم را بده و بچه‌ات را بستان، و این را هم بدان که دروغ تو از من زشت‌تر بود. زیرا تو می‌خواستی خیانت کنی و حق مرا بخوری اما من با این کار بدی که کردم

و یک شبانه روز شما را ناراحت کردم تنها می خواستم حق خودم را پس
» بگیرم

رازداری از انواع امانت است....

یکی از مصادیق امانتداری، حفظ اسرار مردم است... باید راز مردم فاش نشود چون خداوند به آبروی مومن حساس است...

اگر رازی را به ادم گفتند باید رازداری کنیم و اگر آن را فاش نماییم خائن هستیم.

مخصوصا اسرار حکومتی. اسرار مربوط به مبارزان اسلامی.

در زمان طاغوت، ماموران ساواک تمام ناخن های بتول غفاری دختر ایه الله غفاری را کشیدند تا مبارزان را لو دهد ولی او هرگز لو نداد.

در دفاع مقدس دشمن اسیرانی را شکنجه می کرد تا اسرار نظامی کشورمان را لو دهند ولی آنها شهید شدند ولی حرفی نزدند. سلام خداوند بر آنان باد

ولی متأسفانه جاسوسانی از همین افراد ایرانی بودند و هستند که برای پول، اسرار کشورمان را به اسرائیل و انگلیس و امریکا دادند. از سردار اکبری که در شورای امنیت کشورمان نفوذ کرد و اسرار دانشمندان

هسته ای را به دشمن داد تا دیگر جاسوسان.اگر اینها هزار بار زنا می
کردند برایشان بهتر بود تا اینکه به کشورمان ضربه بزنند.اینها خائن به
خدا و رسول خدا و امامان علیهم السلام هستند.

مسئولیت امانت است...

امیرالمومنین علیه السلام فرموده مسئولیت امانت است نه طعمه.

کسی که رئیس جمهور میشود امانت بزرگی را تحویل گرفته که باید تماما ادا کند. و سایر مسئولین همینطور.

ما می بینیم مسئولینی که واقعا به این امانت الهی عمل می کنند کشور اباد می شود. شخصیت‌هایی مانند شهید رجایی و شهید رئیسی رئیس جمهور این کشور بودند و شبانه روز کار کردند و برای خود پولی جمع نکردند و در حالی شهید شدند که ولی امر مسلمین از آنها راضی بود. ولی روسای جمهوری هم داشتیم که.....

مسئولین خیال نکنند گرفتن پست و مقام به نفعشان است. خیر در قیامت از آنها حساب سختی کشیده میشود و انجا ارزو می کنند ای کاش هیچ مسولیتی نداشتند....

اعضای بدن امانت هستند...

همچنین اعضای بدن امانت هستند. چشم انسان امانت است. اجازه نداریم به هر جا نگاه کنیم. دست انسان امانت است ...

خانمی می گفت شوهرم انقدر بر سرم کوبیده که در سرم غده درآمده! عذاب این افرادی که با دستشان بدون دلیل موجه به دیگران می زنند زیاد است. همچنین سایر اعضای بدن ما همه امانت الهی هستند... فقط در انجایی که خدا اجازه داده باید از اعضای بدنمان استفاده .
نماییم...

اگر مالی را پیدا کردیم باید به صاحبش برگردانیم....

یکی از انواع امانتداری، در مورد پیدا کردن مال است. مخصوصا اگر مال با ارزشمندی باشد شاید شیطان ادم را وسوسه کند که برای خود بردارد. این خیانت است. باید به صاحبش برگردانیم و اگر صاحبش پیدا نشد ان را از طرف او به فقیر بدهیم.

یک روز اقایی تلفن زد و گفت من در نوجوانی حلقه طلایی پیدا کردم. با اینکه می دانستم صاحبش کیست ولی روی جهالت ان را فروختم و پولش را خوردم. حال که بزرگ شدم عذاب وجدان گرفتم و می خواهم به نحوی که مرا نشناسد پول ان حلقه را به صاحبش بدهم.

ماهم شماره تلفن صاحب حلقه را از او گرفتیم و به صاحب حلقه طلا زنگ زدیم و او را به مسجد دعوت کردیم. وقتی آمد و گفتیم فردی در نوجوانی حلقه شمارا پیدا کرده و فروخته. حالا شما چقدر از ایشان پول می خواهید تا حلالش کنید؟ او می گفت حلقه نامزدی ما چند سال قبل گم شد و حدود پانزده گرم بوده است...

با ایشان صحبت کردیم تا تخفیف بدهد و ایشان به پانزده میلیون تومن راضی شد و ان جوان پول را به حساب ما واریز کرد و ماهم پول را به صاحب حلقه دادیم و ایشان هم ان جوان را حلال کرد. و ان جوان پاک شد...

اقایی معلم به ما مراجعه کرد و گفت در مسجد شما مجلس ختم شرکت کردم و گوشیم افتاد. تا بیرون رفتم و فهمیدم گوشیم در مسجد افتاده. برگشتم ولی گوشیم را یکی از افراد شرکت کننده در مجلس ختم برده است.

ایشان می گفت مساله مهم انست که یک کتاب در تفسیر قران نوشتم روی گوشی ذخیره کرده بودم و ناراحتی من بابت این است که اگر گوشی پیدا نشود زحمات من برباد رفته است والا ارزش خود گوشی برایم مهم نیست...

اری گاهی خود مالی که پیدا شده برای صاحبش چندان مهم نیست بلکه خصوصیتی در مال است که ان برای صاحبش بسیار مهم است و اگر

کسی که پیدا کرده بر نگرداند باعث ناراحتی مضاعف صاحب مال
میشود....

چکار کنیم امین باشیم

اگر این باور داشته باشیم که عالم محضر خداست و نباید در محضر خدا
معصیت کنیم، این می تواند ما را در امانتداری یاری نماید.

همچنین این نکته که:

گناه مثل سم هست و حتما عوارضی دارد..

چه گناهان اخلاقی و چه گناهان مالی و چه حق الناس و...

خانواده ای ایرانی در امریکا عروسی دخترشان را روزی قرار داده بودند
که مصادف با عاشورا بود. شب عاشورا که داشتند به محل عروسی می
رفتند تصادف کرده و به ته دره سقوط کردند. عروس مرد. برادر عروس
یک چشمش نابینا شد. چند نفر دیگر از خانواده عروس مردند.....

مادری بچه اش را بخاطر نجس کردن فرش زیاد کتک می زنه این خانم
دچار تب میشه و چند روز در تب میسوزه تا بالاخره با خوشحال کردن
بچه ،تبش قطع میشه....

قصاب گوساله رو جلو مادرش سر می بره،بچه قصاب تصادف می کنه و
می میره!.....

در مجلسی از سلمان فارسی غیبت می کنند شیعه ای اونجا بوده ساکت
می نشینه!عقرب نیشش می زنه!....

این جهان صاحب دارد و هر عملی ما انسان ها انجام دهیم چه عمل خوب
و چه عمل بد حتما در پرونده ما نوشته می شود...

نماز صبح نخودکی قضا میشود عصر بچه اش می میرد...تأثیر قطع رحم،
که عمر قاطع رحم را کوتاه می کند و چه بسا از سی و سه سال به سه
سال کاهش می دهد.

امانتی که آسمانها و کوهها نتوانستند از عهده ان بر بیایند....

تفسیر آیه ۷۲ سوره احزاب

آیه امانت (سوره احزاب آیه ۷۲) اشاره به امانتی دارد که آسمان، زمین و کوهها از پذیرش آن خودداری کردند و انسان آن را پذیرفت. بنابر تفاسیر شیعی منظور از این امانت، دین، ولایت الهی، و ولایت امیرالمؤمنین است. بیشتر مفسران این آیه را در نکوهش انسانهایی می دانند که به این امانت خیانت می کنند....علامه طباطبایی در تفسیر المیزان مراد از پذیرش امانت را پذیرش ولایت خداوند دانسته و امانت را کمالی معرفی می کند که با داشتن اعتقادات حق و انجام اعمال صالح حاصل می شود. خداوند، انسان حامل چنین امانتی را برای خود خالص کرده و خود عهده دار کارهای او می شود. در این کمال، هیچ موجودی، نه آسمان و نه زمین و نه غیر آن دو شریک انسان نیست.

بر این اساس معنای آیه چنین خواهد بود: اگر ولایت الهی را با وضع آسمانها و زمین مقایسه کنی، خواهی دید که اینها تاب حمل آن را

ندارند و تنها انسان می‌تواند حامل آن باشد، و معنای امتناع آسمان‌ها و زمین، و پذیرفتن و حمل آن به وسیله انسان این است که در انسان استعداد و صلاحیت این پذیرش وجود دارد، ولی در آسمان‌ها و زمین نیست. علامه، ولایت اهل بیت که در برخی روایات تفسیری آیه وارد شده را یکی از مصادیق این ولایت الهی می‌داند.

در حدیث می‌خوانیم: هنگامی که وقت نماز فرا می‌رسید، لرزه بر اندام حضرت علی (ع) می‌افتاد و می‌فرمود: وقت نماز است، نماز همان امانت الهی است که کوه‌ها و آسمان‌ها از تحمل آن سرباز زدند.

در زیارت جامعه کبیره خطاب به اهل بیت علیهم السلام می‌خوانیم: «انتم الامانه المحفوظه» شما آن امانت حفظ شده هستید. بین حمل و تحمیل فرق است. انسان امانت الهی را پذیرفت و آن را حمل کرد، نه آنکه براو تحمیل شده باشد.

پیام‌های آیه ۷۲ سوره احزاب

انسان، برتر از آسمان‌ها و زمین است. انسان، امین خدا در هستی است.
«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... فَأَبَيْنَ ... وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ»

«هستی شعور دارد. «عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»

نعمت‌های الهی به انسان (عقل، اراده، فطرت، هدایت پیامبران و...) امانت الهی است. در امانت خیانت نکنیم که از بزرگ‌ترین ظلم‌ها است.
«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ ... ظُلُومًا»

آنچه انسان پذیرفت، ولی آسمان و زمین نپذیرفتند، چیزی غیر از قنوت و تسبیح و سجده بود، زیرا تسبیح و قنوت را زمین و آسمان‌ها به راحتی³ پذیرفته اند. «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»، «كُلُّ لَهُ قَانِتُونَ»

³ برگرفته از تفسیر نور